

رسانه

روزنامه‌نگاری را فقیر تر نکنیم



پژمان موسوی

● هفته‌ای که گذشت، یک اظهار نظر در حوزه ارتباطات و روزنامه‌نگاری، بیش از سایر وقایع بازتاب داشت. گوینده این اظهارنظر که از مدیران سابق تحریریه مؤسسه همشهری بود، با اشاره به وضع فلاکت‌بار مطبوعات در روزگار ما، مسبب این وضع را به قول خودش «بُتهای روزنامه‌نگاری» دانست و نوشت: «تلخ است اما باید اعتراف کرد بتهای روزنامه‌نگاری فعلی، امثال شکرخواه و قدی و صدیقی و الخ، از مقصران و مسببان اصلی این وضع رنجور رسانه‌ای در کشورند! نسلی از روزنامه‌نگاران (...) دولتی و کپهانی که با رسالت روزنامه‌نگاری و اخلاقی رسانه بیگانه و توجیه‌کنندگان وضع موجودند. اینها با بندی اهل سیاست، با جاده‌صاف‌کنی حضور ارباب رسانه‌ستیز قدرت در مطبوعات، روزنامه و روزنامه‌نگاری را در کشور به حال و روزی انداختند که بود و نبودش فرق نمی‌کند، بعد منتر می‌روند که عصر رسانه کاغذی سر آمده و کذا و کذا. واقعیت را همه می‌دانیم: مطبوعات را شما کشتید!».

ممکن است بگویید هر کس نظری دارد، بگذاریم امثال این دیدگاه هم بتوانند نظراتشان را آزادانه ابراز کنند اما به نظر می‌رسد موضوع فراتر از یک اظهار نظر شخصی است: «مطلق‌بینی» و «مطلق‌گویی» چنان به اعماق وجودمان نفوذ کرده است که سرنوشت روزنامه‌نگاری ایرانی با تمام مسائل ریز و درشت آن را به عملکرد چند نفر نسبت دهیم و چشم خود را بر واقعیت‌های عریان روزنامه‌نگاری ایرانی ببندیم. اما موضوع دقیقاً چیست؟ «افراد» تا چه میزان بر حوزه روزنامه‌نگاری ایران مسلط هستند و چگونه سرنوشت این حرفه می‌تواند دست چند نفر باشد؟

بیباید کمی با «فکت» صحبت کنیم. چند نفر از روزنامه‌نگاران فعال در سپهر رسانه‌ای ایران دانش‌آموخته ارتباطات و روزنامه‌نگاری‌اند؟ چه تعداد از روزنامه‌نگاران ایرانی اساسا در رشته روزنامه‌نگاری تحصیل کرده‌اند و فرصت داشته‌اند در کلاس‌های استادان روزنامه‌نگاری بنشینند؟ مهم‌تر از همه اینها، اصولا چند نفر از جامعه بزرگ روزنامه‌نگاری ایران «فردمحور» هستند و در فعالیت‌هایشان گوشه چشمی به استادان روزنامه‌نگاری دارند؟ پاسخ همه این پرسش‌ها تقریبا چیزی نزدیک به صفر است. نه حوزه روزنامه‌نگاران امروز ایران چندان استادمحور هستند و راه آنها را می‌روند و نه اساسا قرار است راه آنها را بروند. بیباید درست و دقیق به صحنه نگاه کنیم، استادان روزنامه‌نگاری باید برای ما چه می‌کردند



و در عمل چه کردند؟ آنها در روزهایی که دانش ارتباطات و روزنامه‌نگاری در قفسر ادبیات نظری قرار داشت، با ترجمه‌ها و تالیفات‌شان، با مقالات و پژوهش‌هایشان، برای حوزه رسانه و روزنامه‌نگاری، «محتوا» تولید کردند، «ادبیات نظری» تولید کردند و «دانش» به ارمغان آوردند. شما به کتاب‌های حوزه ارتباطات، رسانه و روزنامه‌نگاری پیش و پس از استادان‌مان معتمدنژاد، محسنیان‌راد، شکرخواه، قاضی‌زاده، قدی، دبیدی و مقالات و پژوهش‌های استادان‌مان صدیقی، نمکدوست، قاسمی، دهقان، ادگران، منظر‌قائم، خانیکی و... نگاهی کنید تا صدق این گفتار بیشتر برایتان روشن شود. این اسادان برای ما این‌گونه «ردپا» گذاشته‌اند: «مسیر» نشان دادند. همان‌طور که سسل روزنامه‌نگاران کارگرفته و حرفه‌ای پیش از انقلاب، به ما «منش» روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را آموختند و یامان دادند چگونه همیشه و در همه حال «خدمتگزار حقیقت» و «خدمتگزار آزادی» باشیم. واقعیت این است که ما چیزی بیش از اینها از استادان‌مان نخواسسته‌ایم و نباید هم بخواهیم. واقعیت این است که حتما ما هم با برخی دیدگاه‌ها و عملکردهای استادان ارتباطات و روزنامه‌نگاری خود زاویه داریم. حتما به کارنامه‌شان نقد داریم، حتما فکر می‌کنیم بعضا بهتر از آنچه عمل کرده‌اند، می‌توانستند عمل کنند اما مگر می‌توان وضع رنجور رسانه‌ای امروز را به پای چند نفر نوشت؟ مگر می‌توان روزنامه‌نگاری در کشورهای جهان سوم را که با صدها خط قرمز نوشته و هزاران خط قرمز نانوشته روبه‌روست، به عملکرد چند نفر تقلیل داد و همه چیز را بر سر آنها شکست؟ پرسش اصلی از صاحبان دیدگاه‌های مطلق مشکشا این است که شکرخواه، صدیقی و قدی چطور به‌تنهایی توانستند مطبوعات را بکشند؟

پرسش مهم‌تر این است که چگونه فکر می‌کنیم با نفی مطلق همه سرمایه‌های انسانی‌مان در حوزه دانش ارتباطات و روزنامه‌نگاری، مسیر پیشرفت برایمان هموارتر می‌شود؟ آیا فکر نمی‌کنیم این‌گونه به فقیرترشدن روزنامه‌نگاری‌مان کمک کرده‌ایم؟ چرا فکر می‌کنیم همه کس باید همه کار کنند؟ این دسته اسادان خلای را در روزنامه‌نگاری پر کرده‌اند، گروهی دیگر خلای دیگر را، ما هم برویم به جای القای حس فقری و بیچارگی به سپهر رسانه‌ای، خلای را که فکر می‌کنیم روزنامه‌نگاری امروز ما بآن روبه‌روست، پر کنیم. تمام حرف همین است.

شترن روزنامه

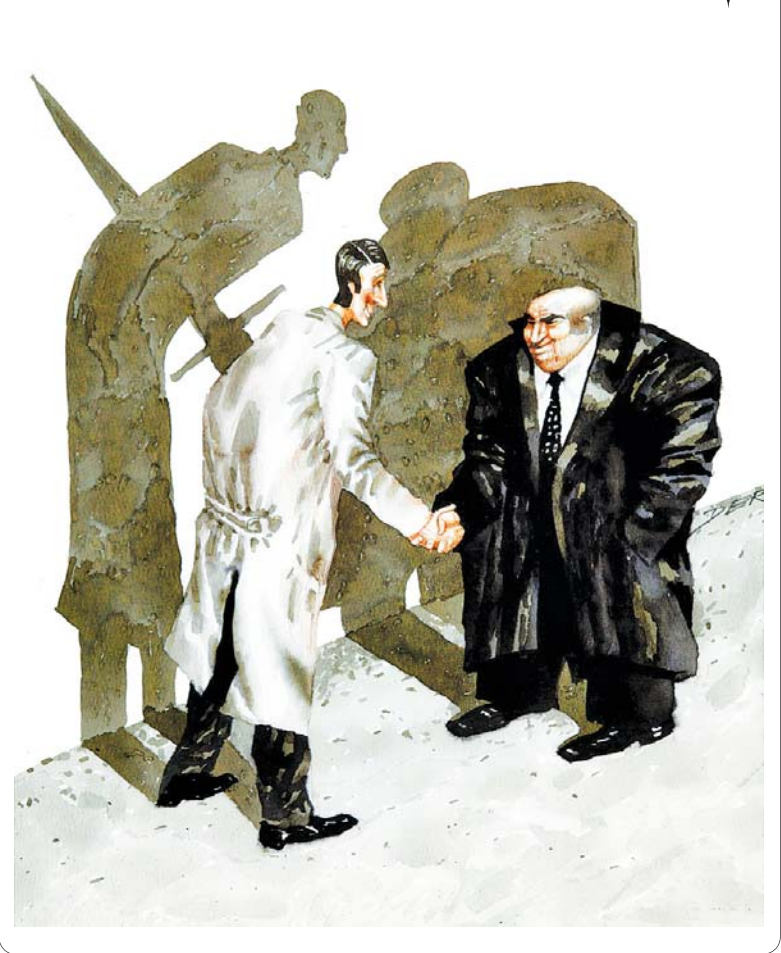
شنبه ۱۱ آبان ۱۳۹۸ • ۴ ربیع الاول ۱۴۴۱ • ۲۰ نوامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۶۲ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۷ • اذان صبح فردا ۵:۰۳ • طلوع آفتاب ۶:۲۸

روزنامه‌فردا



اولگ در گاتچوف

کارتون خواب



قصه‌های شهر

بیا بریم آرمان‌شهر ملامدجان



گیتی صفرزاده

پشت میز کناری، آقالی با وزن پرویمیانی نشسته، یک شال دراز هم به گردنش انداخته، سیگارش هم یک‌وری روشن است. صاحب کافه است اما عجلاندا دارد دختر جوانی را که روبه‌رویش نشسته، نصیحت می‌کند؛ برای پیداکردن راه زندگی‌اش از طریق انتخاب شغل دلخواه، می‌گوید (به دختر) که رسالت هنر به‌هم‌ریختن ساختارهاست. ناخودآگاه به تلاش هنرمندان و فلاسفه در طول تاریخ برای تعریف هنر فکر می‌کنم. آقای هنرمند صاحب کافه اضافه می‌کند: البته من فکر می‌کنم همه ما که الان توانسته‌ایم در این شرایط زنده بمانیم، هنرمندیم. نمی‌دانم چرا بی اختیار قیافه میوه‌فروش سر کوچه‌مان جلوی صورتم می‌آید، با ژستی همانند ونکوگ ایستاده و آخرین قیمت نازنکی نوبرانه را به من می‌گوید.

آقای صاحب کافه دست از سر من و دختر جوان روبه‌رویش برمی‌دارد؛ از نیاز درونی‌اش در دوران جوانی برای دانستن جایی که بتواند خودش را فریاد بزند و در کنارش یک فنجان قهوه هم بخورد،



می‌گوید: نشانی تک‌تک پاتوق‌های دوران جوانی‌اش را می‌دهد و از دردهایی می‌گوید که در انزوا روح را می‌خورد و متلاشی می‌کند و اینکه همین‌ها باعث شد سرانجام کافه بزند. آقای صاحب کافه چیزهای دیگری هم اضافه می‌کند، درباره شکستن ساختارها و بی‌قراری و روح هنرمند. دختر جوان که حالا وسوسه بیرون‌زدن از کار کارمندی دیوانه‌اش کرده با صدایی لرزان و با شرمساری می‌گوید: البته من کارمند خوبی هستم. صدای آقای صاحب کافه من را هم از جا می‌پراند: خانه درست‌وحسابی خریدی؟ ماشین آخرین مدل داری؟ اگر کارمندی دیدی که به اینها

برسد، بدان یک‌جای کارش می‌لنگد.

خیره شده‌ام به تصویر کج‌ومعوجی که روی قهوه‌ام شکل گرفته و سعی می‌کنم در ذهنم آرمان‌شهر آقای صاحب کافه را تصور کنم.

نه اینکه فکر کنید مخالفتی با کسب درآمد از راه هنر دارم یا جز، گروهی هستم که تصویر ازلی و ابدی‌شان از هنر و هنرمند فقر و مکت است. (چند وقت پیش داشتم مادر یکی از دوستان دخترم را که به نویسندگی علاقه داشت، تشویق می‌کردم که از او حمایت کند، نامبرده نگاهی به سرتاپای من انداخت و گفت ناراحت نشویدها، ولی نویسنده بشود، آخرش مثل شما می‌شود؟ لازم به ذکر است که از همان موقع تحول ساختار شکنانه‌ای در من به وقوع پیوست!)؛ نکته فقط این بود که سعی می‌کردم آن آرمان‌شهری را تصور کنم که در آن لازم بود همه هنرمند ساختار شکن باشند تا در نهایت بتوانند به خانه و ماشین مناسب برسند. صدای ضعیف دختر من را از آرمان‌شهر آقای صاحب کافه بیرون آورد: دوست دارم کافه بزنم ولی بودجه‌ام برای زدن کافه در تهران کفاف نمی‌دهد؛ می‌خواهم بروم شهرستان کافه باز کنم.

شهرستان؟! شهرستان!؟

برای اینکه متهم به دشمنی و تمسخر با همه جوانی برای دانستن جایی که بتواند خودش را فریاد بزند و در کنارش یک فنجان قهوه هم بخورد،

پشت‌بند این کلمات خودداری می‌کنم، فقط ختم کلام این بود که شهرستان جان به جانش کنی شهرستان است. آرمان‌شهر توی ذهن خیلی سریع به دو بخش تقسیم شد: شهرستان‌ها و غیرشهرستانی‌ها. در حقیقت باید تمامی شهرستانی‌ها، کارمندها، غیرساختار شکن‌ها و احتمالا چندگونه دیگر را بیرون می‌انداختیم تا آرمان‌شهر مورد نظر آقای صاحب کافه شکل می‌گرفت.

خوب که فکر می‌کنم، می‌بینم آرمان‌شهر بسیاری از ما همین‌طوری است. دست‌چینی از افراد، تعاریف و دسته‌بندی‌هایی که خودمان دوست داریم و البته اصرار داریم که همین بهترین راه نجات بشریت است. آقای صاحب کافه آخر کار آب پاکی ریخت روی دست بشر روبه‌رویش: اگر بودجه کافی باشد که هر خری می‌تواند هرکاری را بکند. حیف که باید می‌رفتم وگرنه درباره رسالت هنر در کشف و پرورش خر برای آقای صاحب کافه سخنرانی مسبوطی می‌کردم؛ هرچه باشد من و میوه‌فروش سرکوچه‌مان هم جزء هنرمندانیم.

تحلیل

فقر نسبی و شکاف طبقاتی



وحید شقاقیشهری اقتصاددان

در ایران نیز برای آنکه فقر نسبی ریشه‌کن شود، نیاز به طراحی نظام‌های اقتصادی‌ای است که در آن برابری و عدالت‌محوری پایه و اساس باشد و از تبعیض‌ها و گسست طبقاتی اقتصادی پیشگیری شود. این نظام‌های سه‌گانه عبارت‌اند از: نظام یارانه، نظام بانکی و نظام مالیاتی که تا هر سه مورد دگرگون نشود، نمی‌توان موجبات بازتولید ثروت و کاهش فقر نسبی شود. تاکنون تمام دولت‌هایی که سر کار بوده‌اند، همگی برای ریشه‌کن‌کردن فقر مطلق اقدام و در رفع نیازمندی‌های اولیه تلاش‌هایی کرده‌اند که باعث رشد اقتصادی در کشور شده و با ایجاد کار برای احاد مردم بسترساز اقتصادی شده‌اند که مردم به حداقل‌های یک زندگی عادی دسترسی داشته باشند اما به دلیل غفلت در توزیع یارانه‌ها که بیشتر به‌سوی دهک‌های ثروتمند گرایش پیدا کرده، نظام مالیاتی که به دنبال جذب به‌قاعده مالیات از ثروتمندان نبوده و همچنین نظام بانکی که بیشتر تسهیلات را در اختیار طبقات ثروتمند قرار داده است، زمینه نابرابری، گسست و شکاف طبقاتی در ایران فراهم شده است. بنابراین با اصلاح این سه نظام می‌شود در بازتولید ثروت و توزیع آن میان اقشاری با دهک‌های پایین‌تر، باز آیین‌رفتن فقر نسبی شد و تا مادامی که اقدام مؤثری در این زمینه نشود، خواه‌ناخواه این فقر نسبی وجود خواهد داشت.

در چنین شرایطی فقر نسبی امکان گسترش می‌یابد و روزبه‌روز نیز بر شکاف طبقاتی در جامعه افزوده خواهد شد و این‌ما را از آن اهداف مدنظر جامعه و آرمان‌های حاکم بر آن دور نگه خواهد داشت. درحالی‌که دولت‌ها باید اقدام‌های کارآمدی را به نفع دهک‌های پایین‌تر جامعه به سرانجام برسانند که بشود فقر نسبی را در کل جامعه کم‌رنگ کرد. اصلاح یارانه‌های پنهان و ارائه این نوع یارانه‌ها برای تقویت اقشار پایین‌دست و ارائه تسهیلات عمده برای پیشرفت نسبی اقشاری با دهک‌های پایین در خصوص وام‌های قرض‌الحسنه، می‌تواند به مرور ضمن از میان‌برداشتن فقر نسبی از ایجاد شکاف عمیق بین طبقات مختلف جامعه نیز جلوگیری کند که متأسفانه این روزها شکاف طبقاتی بسیار باز و برجسته است و این خود برای بسامانی و داشتن جامعه روبه‌رشد چندان مطلوب نخواهد بود و البته خود می‌تواند عاملی برای پسرقت‌های عمده تلقی شود.

جزیره سرگردانی

نقدی بر بزرگداشت به سبک ایرانی



محسن خیمه‌دوز

در چند روز گذشته چند مراسم بزرگداشت و نکوداشت در تهران برگزار شد. یکی برای مجید جوانمرد، کارگردان سینما و دیگری برای منوچهر انور، نویسنده و گوینده باسابقه؛ اولی در ساختمان بنیاد فارابی و دومی در خانه هنرمندان ایران. ولی متأسفانه همچنان شلختگی رفتاری ناشی از فقدان مدیریت فکری و اجرایی در هر دو مورد دیده شد. هرچند برگزارشدن این‌گونه مراسم‌ها که به‌تدریج هم در حال افزایش است، حتی با ضعف‌های اجرایی، شرط عقل و خرد و حکمت نیست. آسیب‌های این دو مراسم می‌تواند به یک آسیب‌شناسی جدی برای برگزاری این‌گونه مراسم‌ها در نوبت‌های بعدی منجر شود. در پوستر برگزاری مراسم بزرگداشت منوچهر انور به دو مورد محوری اشاره شده بود: اول دیدار با منوچهر انور بعد از ۷۰ سال فعالیت فکری و فرهنگی و دوم نمایش سبستند «چ» از ساخته‌های خود. او با کمال تعجب و تأسف هیچ‌کدام اتفاق نیفتاد. نه مستند او نشان داده شد و نه فرصتی برای شنیدن سخنان انور فراهم شد. چرا؟ برای اینکه اینجا همواره زمان صرف امور فرعی می‌شود و اگر فرصت شد، شاید به امور اصلی هم پرداخته شود که معمولا هم فرصت نمی‌شود. منوچهر انور ۹۱ساله، صاحب مجلس، باید به مدت سه ساعت روی صندلی‌های ناقص خانه هنرمندان بنشیند و منتظر بماند تا فرصت شود که پنج دقیقه به او زمان بدهند با مردم مشتاق شنیدن سخنانش در سالن حرف بزند؟ آیا در مدت سه ساعتی که با عذاب روی صندلی ناقصش در سالن نشسته (به‌جای آنکه دست‌کم برای او صندلی راحت‌تری تدارک ببینند) باید شاهد شنیدن سخنان تکراری، ضعیف، ناقص، بعضا غلط و خسته‌کننده باشد؟ برای انور مراسم بزرگداشت برگزار می‌کند تا از قد، قامت، چهره، موها و جذابیت‌های صدا و حضور او بگویند و بشنوند؟ آن‌قدر موضوعات بزرگداشت و زمان‌بندی ارائه موضوعات بد انتخاب شده بود و بدر هم اجرا شد که صدای انور هم درآمد؛ آن زمان که از بعد سه ساعت نشستن و تیر تیربولا گوش دادن، خطاب به برگزارکنندگان، با همان متلک‌های حکیمانه‌اش گفت: «برای سخن‌گفتن از افراد و مخصوص در مورد من، لطف سعی کنید فقیله‌ها را پایین بکشید. وقتی فقیله چراغی را زیاد بالا بکشید، همه‌جا را دود فرامی‌گیرد و چراغ هم سیاه می‌شود. وقتی فقیله را به اندازه تنظیم کنید، نور چراغ بهتر رستی دیده می‌شود. برای من فقیله‌ها را زیاد بالا کشیدید و من از این کار راضی نبودم». تبدیل مراسم بزرگداشت به «فقیله‌بالاکشیدن‌های زائد» (با همان تجلیل‌های غلوآمیز عامیانه و کوچهبازاری) یکی از آسیب‌های این‌گونه مراسم و از آسیب‌های جدی مراسم فرزندانشان قسم بدهند.

گرمخانه

بی‌خانمان‌ها در آمریکا بیشتر شده‌اند



منیژه محامدی* کارگردان و استاد دانشگاه

● این روزها در ایالات کالیفرنای شمالی، شهر سانفرانسیسکو و نواحی اقیانوس آرام شاهد حضور بی‌خانمان‌هایی هستیم که تعدادشان از دو، سه سال پیش بیشتر شده و این افراد بیشتر در چادرهایشان کنار اقیانوس که خوش‌آب‌وهواست زندگی می‌کنند. با آنکه در سطح شهر گرمخانه‌هایی هست که می‌توانند در آنجا ساکن شوند و از غذای رایگان برخوردار شوند و همان‌جا بخوابند و دوش بگیرند اما انگار تمایلی ندارند. یا اینکه عادت کرده‌اند در خیابان‌ها بله باشند و برای خودشان هر جایی دوست دارند بروند و برایشان هم فرق نمی‌کند که هوا گرم یا سرد باشد؛ آنها در خیابان‌ها و پارک‌ها و کنار دریا می‌گردند. شاید هم تعداد بی‌خانمان‌ها بیشتر از گنجایش گرمخانه‌ها شده باشد و این چنین آواره خیابان‌ها و پارک‌ها شده باشند.

در سانفرانسیسکو با حداقل هزار و ۵۰۰ دلار می‌شود یک اتاق اجاره کرد و این یعنی اگر نتوانی محلی را برای زندگی‌ات اجاره کنی یا قدرت پرداختن قسط‌های خانه خریداری‌شده‌ات را نداشته باشی، بانک خیلی زود خانه‌ات را مصادره می‌کند و به همین راحتی بی‌خانمان می‌شوی. چندی پیش یک خانم ایرانی که از دوستان هم بود، چون به بازنشستگی رسیده و بیمار هم شده بود، دچار همین مشکل شده بود اما حمایت دوستان جلوی این فاجعه را گرفت.

پدیده خیابان‌خوابی تاریخچه‌ای طولانی دارد. اگر به دنبال فلسفه‌ای برایش باشیم ناچاری دلیل شاخصی برای آن به نظر می‌رسد. اگر شما به دانشگاه برکلی بروید، در آنجا از ده ۲۰۰ههایی هستند که در پارک کنار این دانشگاه زندگی می‌کنند و همیشه هم همین‌جا بوده‌اند اما نقاط دیگر شهر و کنار اقیانوس در این سال‌ها بی‌خانمان‌های تازه‌ای را جذب خود کرده است.



اکثر این بی‌خانمان‌ها با بیماران و از دردهایی در عذاب‌اند، یا اغلب مواد مخدر مصرف می‌کنند و آدم‌هایی با بدن‌های درب‌وداغان همگی نیازمند توجه و حمایت‌اند اما خودشان هم چندان به دنبال جذب این کمک‌ها نیستند. دولت ماهانه به اینها ۸۰۰ دلار هزینه زندگی می‌دهد و در خیابان‌ها محل‌هایی هست که در آنجا بنیادهای نیکوکاری صبحانه، ناهار و شام برایشان پخش می‌کند.

بی‌خانمان‌ها آدم‌های بی‌خطری‌اند که کاری به دیگر شهروندان ندارند و بیشتر هم در لایق خود فرو شده‌اند. اما از آنجا که نیازمند حمایت هستند، شهرداری‌ها و بنیادهای نیکوکاری در حد لازم امکاناتی را در اختیار اینها قرار می‌دهند که از بی‌غذایی و عدم درمان در مواقع بیماری دچار عذاب نباشند.

در تهران به‌ویژه در اطراف تئاترشهر من خیلی کم آدم آواره دیده‌ام. نه اینکه نباشد اما در مسیر من نبوده‌اند و البته شنیده‌ام که بسیاری از اینها در نقاط پایین شهر پراکنده‌اند و به‌خصوص حالا که هوا دارد سردتر می‌شود، نیازمند جای گرمی هستند که در این شب‌ها هلاک نشوند و البته هرچند وقت یک بار شنیده می‌شود که تعدادی از آنها از سرما کشته می‌شوند. بنیادهای نیکوکاری و شهرداری می‌توانند در ساخت گرمخانه‌ها و مدیریت آنها بکوشند تا علاوه بر تأمین غذا و لباس گرم، این افراد آسوده‌امکاناتی برای خواب و دوش و غذای گرم و درمان داشته باشند. به نظر هم قدر هم این افراد زیاد باشند باید تحت حمایت دولت و شهرداری قرار بگیرند.

●منیژه محامدی کارگردان، مترجم و استاد دانشگاه در تهران و سانفرانسیسکو به کار و زندگی مشغول است و نزدیک به چند دهه است در این دو کشور رفت‌وآمد داشته است. او در این یادداشت به آخرین سفر خود در تابستان ۲۰۱۹ اشاره می‌کند که خبر از آزدیاد بی‌خانمان‌ها در ایالت کالیفرنیا می‌دهد. همچنین او به مرکز تهران اشاره می‌کند که نسبت به جنوب تهران بی‌خانمان‌های بسیار کمتری دارد.